

پادشاهی در منطقه سر سبز و شاداب حکمرانی میکرد. روزی بیمار شد و طبیبان از درمان بیماریش عاجز ماندند و از شاه عذر خود را خواستند که از دستشان کاری ساخته نیست. شاه هم مجبور بود که جانشین خود را قبل از وفات اعلام نماید. شاه گفت من کسی را انتخاب مینمایم ، که قبل از وفات من یک شب در قبری که برای من آماده کرده اند بخوابد! این خبر در سراسر کشور پخش شد ولی کسی پیدا نشد که در قبر بخوابد. تا این که یک مرد فقیر حاضر شد تا در این قبر بخوابد فقط یک شب و فردا صبح، پادشاه مردم شود. مرد فقیر در قبر خوابید و روزنه ای برای نفس کشیدن و هوا هم گذاشتند تا نمیرد و همه رفتند. تا این که مرد فقیر به خواب رفت. در خواب دید که نکیر و منکر بالای قبرش آمده اند. سوال میپرسند و فقیر پاسخ میگوید تا این که پرسیدند: در دنیا چی داشتی؟ فقیر گفت: فقط یک مرکب (خر) ناتوان داشتم و دیگر هیچ چیز نداشتم. از رفتار فقیر با خر پرسیدند که چرا در فلان و فلان روزها بر خر خود بار زیاد گذاشتی که توان بردنش رانداشت و پرسیدند در فلان روز به خرت غذا ندادی و... . مرد فقیر بخاطر این ظلم ها که به خرش کرده بود چند شلاق آتشین خورد که برق از سرش پرید. از خواب بیدار می شود در ترس و وحشت در قبر آرام میگیرد تا این که صبح میشود و همه به دیدار پادشاه جدید شان می آیند تا از قبر بیرونش کنند و بر تخت سلطنت بنشانندش. همین که قبر را باز میکنند مرد فقیر پا به فرار میگذارد و مردم در پی او صدا کنان که ای پادشاه ما فرار نکن! مرد فقیر با جیغ و فریاد میگوید: به خاطر تنها خری که داشتم این قدر عذاب شدم و شکنجه دیدم اگر پادشاه همه مردم شوم وای به حالم ...

اے بشر از چه گمان کردے کہ دنیا مال توست

ورنہ پندارے کہ ہر لحظہ اجل دنبال توست

ہر چه خوردی، مال مور و ہر چه ہستی مال گور